

مراقب «وای فای رایگان» باشید

معاون فنی پلیس فتای فراجا گفت: اتصال اینترنتی رایگان در اماکن عمومی یکی از ترفندهای مجرمان سایبری برای آلوده سازی گوشی تلفن همراه و دسترسی غیرمجاز به اطلاعات کاربران است. سرهنگ حسن منصوری در این باره گفت: براساس تجزیه و تحلیل فنی و تخصصی پرونده های قضائی واصله به پلیس فتا با موضوع ایجاد دسترسی غیرمجاز به گوشی تلفن همراه و اطلاعات کاربران مشخص شد که یکی از روش های مجرمان سایبری در این حوزه استفاده از ترفند اتصال کاربران به اینترنت رایگان است. وی با اشاره به این که این خطر بالقوه در بهار با افزایش سفرها افزایش می یابد، گفت:

مجرمان سایبری با استفاده از این شگرد با آلوده سازی گوشی تلفن همراه متقاضیان نسبت به دسترسی غیرمجاز به اطلاعات شخصی و محرمانه کاربران فریب خورده اقدام کرده و نیات شوم خود را اجرا می کنند. یکی از مقاصد مجرمان سایبری دسترسی به اطلاعات بانکی افراد به منظور برداشت غیرمجاز از حساب آنها است که گاهی اوقات به علت سطح آگاهی و دانش سایبری برخی کاربران از نکات امنیتی و فنی مورد نیاز بهره برداری از تجهیزات هوشمند، زمینه دسترسی غیرمجاز کلاهبرداران را فراهم می کنند. معاون فنی پلیس فتای فراجا به مردم توصیه کرد در هنگام مسافرت از اتصال به شبکه های اینترنتی رایگان در اماکن عمومی و پر ریسک نظیر رستوران ها، مسافرخانه ها و دکاهای فروشگاههای اکیدا خودداری کنند.

داستان

تشریح

ویژه نامه حوادث | روزنامه جام جم | ۷

چهارشنبه ۵ اردیبهشت ۱۴۰۳ | شماره ۱۰۵۷

معمای اتوبان

داستان جنایت

قسمت اول



زینب علیپورطهرانی
تهی

نیمه های شب بود که ماشینی کنار اتوبان توقف کرد و راننده که مرد جوانی بود از آن پیاده شد و با تعجب کاپوت را بالا زد. زن جوانی هم که باردار بود از ماشین پیاده شد و گفت: چی شد یه دفعه؟

مرد پاسخ داد: نمی دونم چرا خاموش کرد. الان با مکانیک تماس می گیرم. تو برو توی ماشین سرما نخوری.

زن سوار ماشین شد و صدای گریه پسر پنج ساله اش را شنید که روی صندلی عقب خوابیده بود. مادر سعی کرد او را آرام کند اما پسر نیاز به دستشویی داشت. او به پسرش که خواب آلود بود کمک کرد از ماشین پیاده شود. بعد هم به سمت همسرش رفت و گفت: سعید باید بره دستشویی.

مرد گفت: با حسن مکانیک تماس گرفتیم. تا یه ربع دیگه می رسه. تو برو توی ماشین. من می برم این گوشه کنار کارشو بکنه.

زن سوار ماشین شد و مرد بطری آب را از صندوق عقب ماشین درآورد و پسر را به گوشه ای کنار اتوبان و پشت درخت ها برد تا کارش را انجام بدهد. خودش گوشه ای ایستاد و منتظر ماند و با پسرش هم حرف می زد تا او نترسد. همزمان با پایش خاک را کنار میزد. یکباره پایش به چیزی برخورد کرد که باعث کنجکاوی او شد. همین طور که با پسرش سعید حرف می زد، با دستش زمین را کند که با بخش هایی از دست یک انسان روبه رو شد. رسید و از پشت روی زمین افتاد. بعد به سرعت

پسرش را سوار ماشین کرد. خودش هم سوار شد و در ماشین را قفل کرد.

همسرش پرسید: چی شد؟ از چی ترسیدی؟ مگه چی دیدی؟

مرد که همچنان مضطرب بود گفت: هیچی... هیچی فکر کردم یه جنونوری چیزی دیدم. توی ماشین بمونیم بهتره.

در این بین حسن مکانیک هم از راه رسید و مرد جوان از ماشین با احتیاط پیاده شد و از همسرش خواست کنار پسرشان بماند. مرد به سمت مکانیک رفت و ماجرا را برای او تعریف کرد و گفت که نمی خواهد همسر باردارش بترسد و متوجه چیزی شود و از او خواست با پلیس تماس بگیرد. حسن با پلیس تماس گرفت و مشغول تعمیر ماشین شد. هنوز کارش تمام نشده بود که ماشین پلیس از راه رسید. زن جوان بی خبر از همه جا با تعجب از ماشین پیاده شد و دلیل حضور پلیس را سؤال کرد.

همسرش از او خواست سوار ماشین شود و در زمان مناسب تری برای او ماجرا را تعریف خواهد کرد. زن در عقب ماشین را باز کرد و سوار شد و پسرش سرش را روی پای مادر گذاشت و خوابید اما زن با تعجب به آنها نگاه و تلاش می کرد بفهمد چه اتفاقی افتاده.

خودروی دیگری از راه رسید و چند نفر مأمور پیاده شدند و به نشانی ای که مرد جوان داده بود، رفتند و زمین را کندند.

در این بین برخی راننده ها کنجکاو شده و توقف کردند. همزمان مرد میانسالی که سرگرد اصلی نام داشت با بی سیم ماجرا را برای فردی که

پشت بی سیم بود شرح داد. مرد هم برای این که همسر باردارش نترسد، از پلیس خواست او را وارد این قضیه نکند اما همسرش که نگران و مضطرب بود از ماشین پیاده شد و به سمت آنها رفت و گفت: چی شده؟

مرد سعی کرد همسرش را آرام کند اما او اصرار داشت بدانند چه اتفاقی افتاده که پلیس آمده. مرد یکباره از کوره در رفت و با عصبانیت گفت: هیچی بابا. من یه جنازه پیدا کردم. خیالت راحت شد؟

یکباره همسرش از ترس تعادلش را از دست داد مرد به سمت همسرش رفت و به او کمک کرد تا سوار ماشین شود اما همسرش بیهوش شد. مرد که حساسی ترسیده بود از مأمور پلیس اجازه خواست تا همسرش را به بیمارستان ببرد اما نشانی و شماره تلفنش را به مأموران داد و رفت. سرگرد اصلی با مرد مکانیک صحبت کرد و سؤالاتی از او پرسید.

مکانیک گفت: آقا ابراهیم با ما تماس گرفت و ما هم اومدیم. بعدم گفت ماشینش خاموش کرده و همین که خواسته بچه رو ببره دستشویی، این جسد رو پیدا کرده.

سرگرد پرسید: چقدر این آقا رو می شناسی؟

حسن مکانیک گفت: چند ساله با هم همسایه ایم. آدمای خوبی هستن. فکر نکنم دروغ گفته باشه.

سرگرد گفت: خیلی خب. شماره و آدرستو بده همکارم برو به سلامت. اگه کاری داشتیم باهات تماس می گیریم. فقط از تهران خارج نشو.

حسن مکانیک گفت چشم و از آنجا رفت.

پزشک قانونی به سمت سرگرد آمد و دستکش را از دستش درآورد و ماسک را از صورتش برداشت.

سرگرد گفت: خب دکتر چی داری برامون؟

دکتر گفت: مقتول یه زن میانساله. حدود ۶۰ ساله. احتمالاً دو ماهی هم از مرگش می گذره. با یه چیزی خفه شده. یه چیز پارچه ای، مثل روسری یا هر چیزی شبیه به اون. بزارند دقیق تر بررسی کنیم بهت می گم.

سرگرد تشکر کرد و گفت: فردا اول وقت...

دکتر گفت: ای بابا رفیق! من وسط تولد دخترم بودم منو کشوندی اینجا. باید از دلش دریارم.

سرگرد گفت: خودم باهاس تماس می گیرم و توضیح می دم. تو همین الان برو.

دکتر لبخندی زد و گفت: پس یه شام طلب من و نگار.

سرگرد هم لبخند زد و سرش را به علامت تأیید تکان داد و از همکاری هم خواست مردم را متفرق کند. همکاران سرگرد مردم را متفرق کردند و جسد را هم به آمبولانس منتقل کرده و سرگرد و همکارانش رفتند. جسد به پزشکی قانونی منتقل شد و دکتر معاینه آن را آغاز کرد. هنوز هوا روشن نشده بود که دکتر گزارش را برای سرگرد آماده کرد و به سمت منزل او رفت. دکتر، سرگرد را از خواب بیدار کرد و بدون این که وارد خانه شود، در حالی که خمیازه می کشید گزارش را به او داد و گفت: من برم بخوابم. تلفنمو خاموش نمی کنم اما جون عزیزات منو از خواب بیدار نکن.

سرگرد خندید و گفت: حالا بذار ببینم چی کار کردی. شاید باهات کار داشته باشم.

دکتر بدون این که حرفی بزند سوار ماشینش شد و شیشه را پایین داد و گفت: اما من تلفنمو خاموش می کنم. بعد هم لبخندی زد و رفت. سرگرد هم در را بست و گزارش به دست مشغول خواندن آن شد.